

البرز

-۱-

نخستین بار نام البرز در اوستا که قدیمترین اثر کتبی ما ایرانیان است دیده میشود. کوه «هرا» یا «هرائیتی» یا «هرابرتییتی» که نام آن مکرر در اوستا آمده است در ترجمه پهلوی «هربرز» و در فارسی کنونی «البرز» شده است. در زامیادیشتم آمده: «نخستین کوهی که از زمین برخاست، ای سپنتمان زرتشت هرئیتی بلند است که همه ممالک غربی و شرقی را احاطه کرده است». سپس نام چهل و چهار رشته که از رشته اصلی البرز منشعب گشته ذکر شده است. بعضی از این نامها با اسامی فعلی رشته‌ها و قلل این کوه شباهتی دارد، ولی ذکر و بیان آنها باعث تطویل مقال است. ^۱ در بندهش فصل دوازدهم البرز رشته اصلی شمرده شده و دوهزار و دوست و چهل و چهار کوه از آن منشعب گردیده است. اگر نامهای فعلی رشته‌ها و قلل البرز جمع آوری شود شاید تعداد آنها کمتر از این نباشد. ^۲ مطالعات فرنگی

در هفتن یشت گویند: «بزمین و آسمان درود میفرستیم و بباد چالاک مزدا آفریده درود میفرستیم، و بقله کوه هرا درود میفرستیم، بزمین و بهمه چیزهای نیک و خوب درود میفرستیم».

در سروش یشت چنین آمده است: «گردونه مهر با چهار اسب سفید درخشان که سایه نیندازند و سم‌های آنها زرین است کشیده میشود مانند مهر مقام سروش در بالای کوه البرز در یک بار گاه هزارستون و ستاره نشان میباشد». ^۳

در رشن یشت چنین ضبط است: «اگر تو ای رشن (فرشته عدالت) در قلله هرائیتی (البرز) باشی، در آنجائیکه گرداگرد آن ستارگان و ماه و خورشید دور میزنند باز ما ترا

بیاری میخوانیم، و در جای دیگر همین کتاب آمده: «در ترك هر برز (قله البرز) خورشید و ماه و ستارگان دور میزنند».

ذکر البرز در شاهنامه فردوسی:

فردوسی چون در جمع آوری مطالب شاهنامه بمتون پهلوی یا گفتار پیران و دهقانان پارسی پابند بوده است از اینجهت حدود معین و مشخصی برای کوه البرز تعیین نکرده است، زیرا در داستانهای قدیمی که بیشتر آنها سینه بسینه بما رسیده است حدود و مشخصات اعلام جغرافیائی بالطبع فراموش میشود. باتمام اینها وقتی در شاهنامه ذکری از البرز میشود نباید تصور کرد که این کوه غیر از البرز فعلی است، زیرا صحنه های تمام این داستانها در ایران، هندوستان، یا سرزمین تورانیان بوده است و مسلماً کوهی که در این نواحی اهمیتی داشته و دارد همین رشته البرز با قله زیبای دماوند است.

نخستین بار در شاهنامه در داستان ضحاک نام البرز دیده میشود. ضحاک بعد از کشتن آبتین پدر فریدون قصد قتل فریدون را نیز داشت، فرانک مادر فریدون طفل خود را پنهانی بدهبقانی سپرد تا او را پیرو راند، ضحاک از محل تازه طفل آگاهی یافت، فرانک هم که قصد ضحاک را میدانست نزد دهبقان رفت و گفت:

که اندیشه ای در دلم آیزدی
همیگرد باید کز آن چاره نیست
فراز آمدست از ره بخردی
که فرزند و شیرین روانم یکیست
شوم ناپدید از میان گروه
مرا این را برم تا بالبرز کوه
بیاورد فرزند را چون نوند
چو غرم ژبان سوی کوه بلند

طفل را در کوه البرز بدست مرد دینداری داد تا باو رسیدگی کند،

چو بگذشت بر آفریدون دوهشت
بر مادر آمد پژوهد و گفت
ز البرز کوه اندر آمد بدشت
که بکشای بر من نهان از نهفت

بعداً مادرش آنچه بر او گذشته بود بیان میکند، فریدون با شنیدن سرگذشت

خویش آشفته میگردد و کمر قتل ضحاک را می بندد. پس ضحاک آگاهی یافت که

فریدون آماده جنگ است. سپاهیان خود را آراسته کرد و بجنگ او آمد. تمام ایرانیان پیر و جوان هواخواه فریدون بودند و باو یاری کردند تا ضحاک شکست خورد، فریدون او را بندی کرده و بنصیحت هواخواهان خود چنین زبان گشاد:

فریدون فرزانه بنواختشان ز راه خرد پایگه ساخت شان

همه پندشان داد و کرد آفرین همه یاد کرد از جهان آفرین

همی گفت کاین جایگاه من است بفال اختران بوستان روشن است

که یزدان پاك از میان گروه برانگیخت مارا از البرز کوه

سپس ضحاک را بکوه دماوند که یکی از قلله‌های بلند البرز است بردند و زندانی

کردند.^۱

در داستان زادن زال نیز مکرر ذکر البرز بمیان آمده است. سام نریمان پدر

زال آرزوی طفلی داشت. همسر او طفلی آورد زیبا و قوی، اما موهای او سفید بود.

سام آزرده خاطر گشت و از درگاه خداوند عنبر گذشته‌ها خواست و سفیدی موی طفل

را نقص بزرگی میدانست و میگفت:

چه گویم که این بچه دیو چیست چه گویند و پرسند گردنکشان

بفرمود پس تاش برداشتند بلنک دورنک است با خود پرست

یکی کوه بد نامش البرز کوه از آن بوم و بر دور بگذاشتند

بدانجای سیمرغ را لانه بود بخورشید نزدیک و دور از گروه

نهادند بر کوه و گشتند باز که آن خانه از خلق بیگانه بود

سیمرغ پیر و زدر آمد تا برای بچگان خود غذایی بیابد طفل را در قلعه کوه دید:

فرود آمد از ابر سیمرغ و چنک بزد بر گرفتش از آن گرم سنک

بیردش دمان تا بالبرز کوه که بودش در آنجا کنام گروه

طفل را بلانه خود جای میدهد و مشغول پرورش او میشود. سام نریمان این

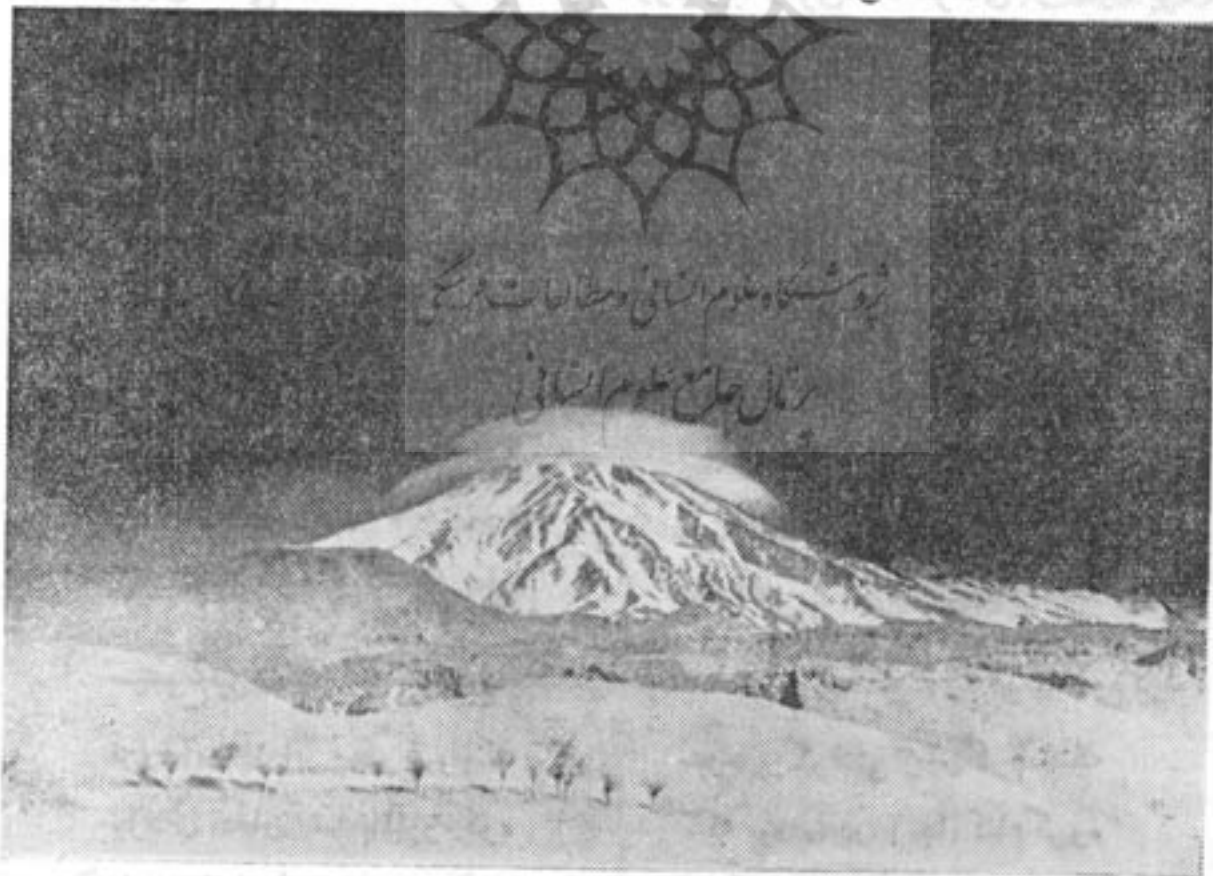
جریان را در خواب می بیند، مؤبدان را میخواند و در بارهٔ پسر خود با ایشان رأی میزند، مؤبدان او را بعبادت و پرستش میخوانند و میگویند:

بیزدان کنون سوی بوزش گرای
بر آن بد که روز دگر پهلوان
که او یست نیکی ده و رهنمای
سوی کوه البرز پوید نوان

سر انجام بالبرز کوه میرود، از حال طفل و جای او آگاهی پیدا میکند، طفل را می یابد و بعد از چند سالی چشمش بدیدن طفل روشن میشود. او را از کوه بزیر می آورد. منوچهر از کار سام مطلع میشود. بوسیلهٔ نودز پسرش سام و زال را بدرگاه می طلبد. سام و زال بدرگاه منوچهر میروند. از آنجا سرگذشت زال را بیان میکنند تا باینجا میرسد:

برفتم بفرمان کیهان خدای
یکمی کوه دیدم سر اندر سحاب
بالبرز کوه اندر آن سخت جای
سپهر یست گفتی ز خارا بر آب

زال را در آشیانهٔ سیمرغ دیدم و بعد از ستایش سیمرغ او را از البرز کوه



دماوند در زیر ابر

بلند ترین کوه رشته البرز

پایین آوردم . سام بعد از اینکه از درگاه منوچهر بزابلستان بازگشت پسر خود زال را پادشاهی داد. زال بعد از اینکه پادشاهی رسید نزد مهرباب کابلی رفت و رودابه را بزنی طلید و بعد از رای زدن با مؤبدان نامه‌ای پدیر خود نوشت و در این نامه سختی‌ها و گرفتاریها و پیمان خود را با پدیر یاد آور شد :

پدر یاد دارد که چون مر مرا	بدو باز داد ایزد داورا
به پیمان چنین گفت پیش گروه	چو باز آفریدم ز البرز کوه
که هیچ آرزو بردت نگسلم	کنون اندر این است بسته دلم

سام با مؤبدان در کار زال مشورت میکند، منوچهر سام را بچنگ مهرباب کابلی مأمور میسازد، زال از کابلستان می آید تا مانع حرکت پدیر گردد، سام زال را برسولی نزد منوچهر میفرستد، زال بعد از رسیدن بدرگاه منوچهر پیغام پدیر باو میگوید و پیمانی را که پدرش در جلوی انجمن با او بسته بود یاد آور میشود :

همانا که با زال پیمان من	شنیدست شاه جهانان من
که با او بکردم میان گروه	چو باز آوریدم ز البرز کوه
که از رای او سرنیچم بهیچ	بدین آرزو کردی از من بسیچ

افسانه

در کتاب بسیار گرانقدر ترجمان البلاغه امثالی چند که

«افسانه» خوانده شده مسطور است، مانند این چند :

آهن را با آهن برند .

سك را بزندان یوز پند گیرد .

هر کوسپندی را بیای خویش آویزند .

ترا دست دادم آرنج گرفتی .

روباه بآلو نرسید، گفت مرا ترشی نسارد .

• امیر ابوالمظفر چغانی که ذکر او در باب الالباب محمد

عرفی آمده است در رباعی زیر همین معنی را بشکلی

بیان میدارد و آن اینست :

تا برهن و بر تو رستخیز انگیزند

يك شهر همی فسون ورنك آمیزند

هر مرغی را بیای خویش آویزند

با ما بحدیث عشق ما چه بستیزند